

## اسماعیلی های قلعه الموت

حسن صباح بزرگترین پیشوای مذهبی اسماعیلی های الموت می باشد. اصلا این مذهب تاریخ قدیم تری دارد. شهر ستانی میگویند (۱): «چون امام جعفر صادق وفات یافت دسته ای از مسلمین ادعا کردند که امام بعد از وی اسماعیل است ولی در وفات او اختلاف کردند، اسماعیلی ها عدد ائمه را منحصر به هفت ساخته و اسماعیل پسر امام جعفر صادق را هفتمین امام میدانند. از همین جاست که آنها را سبعیه میگویند (۲) و نیز آنها را اسماعیلیه می نامند از جهت اعتقاد آنها به اسماعیل بن جعفر صادق. اسماعیل پس از وفات پدر پنج سال زنده بود و بعد از مرگ برای پیروان خود امام مهدی شد. طریقه اسماعیلیه وسیله مر موز و موثری بود برای تبلیغات سیاسی و مذهبی. اینها از مراکز خود برای تبلیغ اصول اسماعیلی مبلغین بگوشه های دور دست ممالک اسلام می فرستادند و اصول خود را طریقه باطن نام گذاشته بودند. صاحب کتاب الفرق بین الفرق میمون بن و بصان را که به قداح شهرت دارد از موالی حضرت امام جعفر بود او این موسس طائفه باطنیه می شمارد ولی ابن ندیم در کتاب خود (۳) او را ابن داعی بسوی مذهب می خواند. و او را موسس نمی دانند. چون میمون مرد در سیاست طلب بود و بگمنا می وزندگانی بست قناعت نمی کرد بهمین واسطه شروع به دعوت باطنیه نمود و دعاهای بنقاط مختلف و مخصوصا بکوفه فرستاد. او قبل از آنکه به بیت المقدس حرکت کند در امو از طبیب چشم بود. اتفاقا قادر کوفه مردی که او را حمدان اشعث میگفتند و ملقب بقمر مط بود دعوت او را پذیرفت از آن به بعد کار تبلیغ این فرقه بالا گرفت و اشخاص زیادی پیرو عقیده اسماعیلیه شد.

(۱) ملل و نحل ص ۱۲۷. (۲) هیتی: تاریخ عرب (۳) الفهرست ص ۲۶۷

اشعث اصلا از دهاقین کوفه بود تبلیغ او بر دهقان ها و عامه مردم موثر افتاد حمدان در کوفه دفتر و مقرر رسمی برای خود ساخت و نام آنرا دارا لهجره گذاشت.

اساس تعلیمات اشعث بر سیستم اشتراکی مبنی بود و میگویند وقتی اشتراک زن و دارا می را نیز ابلاغ کرد. (۱)

اشعث بانشکریلاش بعد ها ازین رفت اما اساسات او بفاطمی های مصر و اسماعیلی های الموت منتقل شد مؤسس اسماعیلی های جدید حسن صباح در قلعه الموت اصلا از طولس بود. طریقه باطنی را در جوانی درری یاد گرفت بعد از آن به مصر رفت و در آنجا مدت یکسال و نیم مقیم شد. از مصر به بیث داعی فاطمی ها به مملکت اصلی خود برگشت. بتاریخ ۶ رجب ۴۸۳ - ۴ سپتمبر ۱۰۹۰ قلعه الموت را که در شمال غربی قزوین واقع است بدست آورد این قلعه که روی امتداد سلسله البرز واقع است و ۱۰۲۰۰ فوت از سطح بحر بلند می باشد، از نقطه نظر سوق الجیشی اهمیت زیاد دارد این جا را بنا بر استحکام آن آشپانه عقاب می گفتند. پس از آنکه وضع خود را در قلعه الموت و قلاع دیگر درست کردند برای پیشبرد مقاصد خویش دست به استعمال اسلحه زدند. پیروان آنها خنجر کو چکی داشتند و غالباً بطور مخفیانه بر مخالفین خود حمله می کردند. نظام الملک و زیر بزرگ سلجوقی طعمه خنجر همین طایفه واقع شد. در دوره مغل سال ۶۲۳ هجری بمین الدوله پیرامشای حرب ششمین حکمدار نیمروز را کشتند.

تعلیمات حسن بطور بسیار مختصر عبارت بود از دعوت برای تعیین امام صادق قائم برای هر زمان. مطابق عقیده او برای معرفت خدا باید مو ازین عقلی را بکار برد و تعلیمات معلم صادق را مورد توجه قرار داد. در عالم حقی و باطنی وجود دارد علامت حق وحدت و علامت باطل کثرت است. وحدت در اثر تعلیم و کثرت در اثر رای پیدا می شود و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام می باشد.

همچنانکه می بینیم اساس و بنیان این تعلیمات بر اطاعت محض است وقتی حسن صباح حق را عبارت از وحدت میداند و باطل را کثرت و طریق وصول بوحدت راهم تعلیم میداند و تعلیم را نیز باید از معلم صادق فرا گرفت و هر چه امام زمان میگوید بوسی چون و

(۱) الفهرست ص ۲۶۸ بحواله هیتی : تاریخ عرب (۴۲)

چرا باید پذیرفت بدیهی است بایک چنین عقیده یک دسته فدائی برای خود ترتیب خواهد کرد و این دسته نیروی خطرناکی خواهد گردید. چنانچه همین طور هم شد و آنها به کشتارهای خطرناکی دست زدند امراء و روسائی را که مخالف آنها بود برانداختند. وجود این دسته با چنین عقیده و روحیه نیروی بزرگی بود چون آنچه امروز در نیروی نظامی بقوای روحی از آن تعبیر می شود آنها بعد کمال واجد بودند و از بن نظر قسمت اعظم جریان حوادث بدست آنها بود. بنابراین مقدمات است که می بینیم مغول ها وجود آنها را برای خود خطر بزرگی میدادند و خان بزرگ یکی از برادران خود هلاکورا برای محو و نابود کردن آنها فرستاد.

حسن قبل از مرگ رفیق و همکارش کیا بزرگ امید را چنانشین خود مقرر کرد. شش فرزند از چنانشین بزرگ اولاد مستقیم او بودند. پس از مرگ او پسرش محمد در جنوری ۱۱۳۸ بجای پدر نشست. در ۱۱۶۲ محمد در گذشت و پسرش حسن چنانشین او شد. بعد از نام حسن پیروان (اولی ذکره سلام) را ذکر میکنند و او را حسن علی ذکره سلام می خوانند حسن خود را اولاد کیا بزرگ امید نمی دانست بلکه میگفت: من اولاد امام فاطمی نزار بن المستنصر هستم بعبارة دیگر می گفت من خودم امام هستم نه اینکه نماینده او باشم. حسن در زندگی پدر هم این ادعای کرده بود اما آنوقت بسختی با او مخالفت کردند و دو صد نفر از پیروان او را کشتند و بقیه را بقلمه الموت فرستادند. چون دوره خودش رسید آنقدر نفوذ یافته بود که بتواند این ادعای خود را بکرسی بنشانند در ۱۷ رمضان ۵۵۹ هجری ۸ اگست ۱۱۶۴ انجمن بزرگی از اسماعیلی ها ترتیب داد و نام آن را عید قیامت گذاشت. در این مجمع نه تنها خود را امام اعلام کرد بلکه علاوه بر آن که قانون اسلام باید از بین برود زیرا او امر اسلام لفظ باللفظ نیست و مفهوم مرموزی دارد. پیروان او این اعلامیه را بگوش هوش شنیدند و قبول کردند اما مسلمانهای خالص العقیده از آن بو حشت افتادند و بروایت رشید الدین فضل الله از همین جاست که آنها را ملا حده خواندند. ملا حده جای اقامت خود را مؤمن آباد میگفتند. حسن قوانین اسلام را بیشتر رنگ فلسفی داد و تبلیغات جدیدی بنام دعوت قیامت آغاز کرد. بالاخره برادر زن او حسین بن نامور او را کشت و نورالدین محمد پسرش بجایش نشست. نورالدین بانتقام خون پدر خاندان بویه را بشمول قاتل حسن بقتل رسانید. اعمال و دستورهای پدر را پیروی کرد.

و میگویند لیاقت فلسفی خوبی داشت با فخر الدین رازی فیلسوف بزرگ مباحثه کرد  
و او را از عقیده اش برگردانید. (۱)

محمد پسر حسن در ۱۲۱۰ در گذشت و پسرش جلال الدین بجای او نشست. این پسر  
سیاست پدر را برگردانید و به مسلمانان معتقد شد و ازین جهت او را نو مسلمان  
نامیدند. از گناه خویش نزد خلیفه عباسی ناصر الدین الله اعتراف کرد و روا بط  
دوستانه با او قاطع نمود. مادرش را بمکه فرستاد برای اینکه علما را با سلام خود  
متیقن بسازد آنها را دعوت کرد اشخاص معتمد خود را بفرستند که کتابخانه او را  
از نظر بگذرانند تا اگر کتاب مخالف اسلام در آنجا باشد ازین ببرند. خلیفه با سلام  
او متیقن گردید و علائقش زیاده تر شد. این علاقه باندازه ای بود که حسد خوارزمشاه  
را برانگیخت و دشمنی بین خوارزم و بغداد را ایجاد کرد و نتیجه آن همان نتیجه  
شومی بود که دیدیم و نیز محمد با اتابک مظفر الدین از بک ۱۵ - ۱۲۱۳ را ببطه خود  
را قائم ساخت. بعدها با جلال الدین نیز میانه او خوب شد اما وقتی لشکر مغول  
بخوارزم ریخت دیگر محمد لازم ندانست این دوستی هارا نکهد ارد. سفیر او اولین  
شخصی بود که وقتی فاتحین مغول از آمو میگذشت از آن ها احترام کرد. این رویه بدینی  
اطرافیان را ایجاد کرد و بتاریخ ۲ نوامبر ۱۲۲۰ محمد را از میان برداشتند. میگویند  
یکی از زنیهایش باوزهر خورا نید. وقتی محمد م-رد پسر خورد سالش علاؤ الدین  
نه ساله بود. و بنا بر آن وزیر او نیابت سلطنت را بر عهده گرفت. دوره علاء الدین  
با خونریزی و ویرانی آغاز شد. منسوبین شیخ متوفی، محمد را بیپانه دسیسه  
مرگ او کشتند. *شکوه علم انسانی و مطالعات شرقی*

رشید الدین میگوید علاء الدین به سن پانزده سالگی بمالیخولیا گرفتار شد  
از اثر این مرض نمی توانستند خبر های بدیا حزن آور را بدهند در دوران  
همین شخص نصیر الدین طوسی دانشمند مشهور مولف اخلاق ناصری بدست اسماعیلی  
ها افتاد. او را در قلعه الموت محبوس کردند و هنگام گرفتاری بدست مغولها  
در آنجا بود.

علاء الدین بخورد سالی ازدواج کرد و چون هژده ساله شد فرزند بزرگش  
خور شاه بدنیا آمد. بین این پدر و پسر باندازه ای دشمنی برخاست که میخواست

(۱) برون: تاربخ ادبیات ایران س ۴۴۵ ج ۳

پسر را از رتبه جانشینی محروم کند. اما پیروان او مطابق قانون اسما عیلی یعنی قانونیکه امام نمی تواند وصیت خود را راجع به جانشینی تکرار کند ازین کار جلوگیری بعمل آوردند. بروز آخر شوال ۶۵۳ علاء الدین رادر شبر گوه مقتول یافتند قاتل اسلی، حسن مازندران، با مرر کن الدین کشته شد و بعد ها جسد او را آتش زدند. اما میگویند رکن الدین خودش حسن را با انجام این کار تحریر کرده بود. زیرا همین کشتن حسن، خودش علامه رابطه اوست با رکن الدین گو رکن الدین میترسید اگر قاتل زنده بماند و از او تحقیقات کند مبادا اسراری را افشا بسازد. درست یکسال بعد ازین واقعه روز آخر شوال ۶۵۴ رکن الدین را نیز مقتول یافتند. مقارن همین احوال بود که هلاکو از قراقرم حرکت کرد و از اینجا بر میگرددیم بحمله هلاکو به قلعه الموت و مرکز خلافت.

#### حمله هلاکو :

ما هلاکو را در شبرغان گذاشتیم قبل از آنکه باینجا برسد تون و خواف را که از حساس ترین نقطه های حشیشیون (ملاحظه) بود و بران کرد و اهالی آنجا هارا غیر از چند تا دختر خوشگل بقتل رسانید.

آب آمو را هلاکو بوسیله جسر که از کشتی ها ساخته بودند عبور کرد. ترتیبانی که برای انجام این کار گرفته بودند مورد پسند خان مغول واقع شد و کشتی را آنها را مورد نوازش قرار داد و با جی که ازین ناحیه بر آنها تحمیل می شد بخشید پس از عبور از رود آمو هلاکو مشغول شکار شد. جها نکشا آن را اینطور تعریف میکند: چون لشکر از آب بگذشت پادشاه تماشا را بر کنار رود طرفی میکرد. شبران بسیار در آن بیشه دید فرمود تا لشکر بر مدار بیابستاند و خرگه بستند. اسپان از هیئت شبران هراس میافت. بدین سبب بر جنبستان مست سوار شدند و ده شیر مرغزاری را اسیر کارزار شکار کردند و حکایت سلطان مسعود بن محمود افسانه گشت (۱).

هلاکو پس از اقامت یکروز در شکارگاه شبرغان آمد. هلاکو که پس از عبور از آمو خیلی عجله داشته و نمی خواسته وقتش را بین راه بگذراند از قضا روز عید اضحی هنگام ورود هلاکو به شبرغان برف باریدن گرفت. هفت روز متواتر برف میبارید و ابرها منقطع نمی شد. زمستان همان سال

(۱) جهانکشی جو نی چ طهران ص ۶۰

بسیار سرد بود و حیوانات زیادی از شدت سرما تلف شد. ارغون در اینجا و سایر  
 اردو را تهیه دیده بود و خیمه بزرگی برای او از کرباس منقش نصب کرده بود.  
 هلاکوزمستان را در شبرغان بود و بهار سال جانب تون حرکت کرد. رکن الدین  
 در این وقت سخت بیمار شده بود. آنقدر نتوانست  
 داشت که با سختی هابسازد و نه تدبیر و مآل اندیشی که اطاعت کند و باین ترتیب  
 حیات مذلت بار و طولانی تری را بگذراند. بامید اینکه ممکن است بتواند قسمتی  
 از قلاع خود را محافظت کند بعضی از نقطه های حساس و محکم خود را از دست داد و  
 نیز برادرش شهنشاه را با سه صد نفر دیگر در نزدیکی قزوین نزد هلاکوزم فرستاد.  
 هلاکوزم در اول بخوبی او را استقبال کرد اما بعدها بهانه گرفت و بقتلش رسانید  
 تمام اسماعیلی هایی که خود را تسلیم کرده بودند بعد از همین مدافعه کشته شدند  
 حتی اطفال بین گهواره آن ها نیز کشته شد. در ۱۹ نومبر همین سال رکن الدین  
 خود را تسلیم کرد. الموت و میمون دژ و سیران و طعمه حریر کسر دید.  
 عطاء ملک جوینی از اربابش اجازه گرفت از مشهور جهان کتایبهای قابل  
 استفاده را که کفر نداشته باشد جمع کند. و نیز بعضی آلات ستاره شناسی را  
 بدست بیاورد.

رکن الدین تیره روز را اول بهمدان بردند و در آن جا برای مدتی با او وضع  
 خوبی داشتند. دختر مغولی را که رکن الدین برای او عشق سوزانی داشت بازواج  
 او در آوردند. بروایت جوینی بسال ۱۲۵۷ او را بقراقرم نزد منگو، خان بزرگ  
 فرستادند. بین راه او را مجبور کردند افسرهای خود را از قلعه های ملاحظه جمع  
 کند و ایشان را مجبور بسازد خود را بمغول ها بسپارند. چون بقراقرم رسید منگو  
 امر کرد او را بکشند و متأسف بود از اینکه اسپهالزین راه دور او را آورده و خسته شده.  
 منگو علاوه کرد که بیروان او را نیز با او بقتل برسانند. ممکن است يك تعداد  
 زیاد اسماعیلی ها درین گیر و دار بقتل رسیده باشند اما همه آنها از بین نرفتند.



مرگ هلاکو:

پس از آنکه خاطر هلاکو از کشور کشائی آسوده گشت، شهر مراغه را پایتخت خود قرار داد. خان مغول ستاره شناسی علاقه زیادی داشت و در پایتخت خود رصدخانه ای ساخت. ستاره شناس و دانشمند بزرگ نصیرالدین طوسی را رئیس آن مقرر کرد، خرابه این رصدخانه هنوز باقی است و توجه سیاحان را در مراغه بخود جلب میکند.

یکی از مخالفین او پسر جوجی بود موسوم به برکائی که در دشت قبیچاق سلطنت داشت. برکائی در روی کار آوردن منگو مجاهدت کرده بود و بنا بر آن خود را از او برتر میدانست. کار رقابت بالاخره بجنگ کشید و برکائی ۳۰،۰۰۰ سپاهی را از دشت قبیچاق بر هلاکو فرود آورد. جنگ در نزدیکی شروان در گرفت و هر دو طرف بسختی زیان دیدند بالاخره هلاکو فاتح شد. پس از این هزیمت برکائی باز تهیه جمعیت دید این نوبت اباقا پسر هلاکو به او مقابل شد و شکست خورد در همین ایام خبر جلوس قبلائی بر تخت خانی مغول و تقویض ممالک بین دریای آمو و شام از طرف او بهلاکو با یران رسید دیگر هلاکو وضع مزاجی خوبی نداشت و بابت مریمینی کوتاهی بتاریخ ۱۹ ربيع الثانی مطابق ۱۲۶۵ ع در گذشت. مدت عمر او ۴۸ سال بود و زمان سلطنتش نزدیک به نه سال رسید.

دکوز خاتون:

زن بزرگ هلاکو دکوز خانون قبیلۀ کیریت تعلق داشت. این زن مسیحی بود و بنا بر آن همیشه سعی میکرد هنگام حمله بغداد هم هدیه های او را مأمون بمانند. این آوازه با آوازه های دیگری بر رسید و پاپ از ایلخان اظهار خرسندی نمود.

وضع افغانستان مقارن لشکر کشی های هلاکو:

ملك شمس الدین کرت پس از آنکه بسال ۵۴۵ نزد منگو رفت و فرمان اراضی هرات و نیمروز و بعضی جاهای دیگر را بدست آورد کم کم بنای بسط اقتدار و توسعه قلمرو خویش را گذاشت. بسال ۵۴۸ باسفر از رفت و هفده روز در آنجا ماند و از آنجا بفراه رفت مردم فراه از او حسن استقبال کردند. از فراه شمس الدین جانب خیسار حرکت کرد و در آنجا نیز مردمان غور بنخوشروئی

او را پذیرفتند. درینجا شمس الدین دو ماه ماند و بعد از آنکه قوای کافی بدست آورد بطرف تکنا باد (۱) حرکت کرد در تنکن آباد حاکم محلی مغول هلقونوبن حکومت میکرد و وقتی شمس الدین بنزدیکی شهر رسید امرا و حکام محلی باهدایا امیر کورت را استقبال کردند.

با این مقدمه میتوانیم بگوئیم که مقارن حمله هلاکو بر ایران و عبور او از افغانستان، کشور ما حکومت محلی مستقل و مقتدری داشته، منتها مانع او یا مغولها مشترک بوده و با اصطلاح در کامن ولت مغول خود را شامل میدانسته. قدره شمس الدین از حکایتی که سیفی هروی نقل میکند بخوبی معلوم میشود و آن چوب زدن اباجی پسر قنقوردای (۲) میباشد، باین تفصیل: ملک شمس الدین پس از توقف هشت روزه در قندهار (تکنا باد) از آنجا حرکت کرد و در یکی از مرغزارها معسکر ساخت. اتفاقاً در آن نواحی قنقور دای نیز مشغول شکار بود. پسر او اباجی از پدر جدا می افتد در جستجوی پدر ناگاه بضیام ملک شمس الدین میرسد و از بین خیمه ها سواره میگردد. شمس الدین این حرکت او را جسارت دانسته امر باحضار او میدهد. و او را هژده چوب که علامت تادیب مغولهاست میزند. اباجی نزد پدر خود شکایت میکند اما پدرش باو میگوید: «فرزند نشنیده ای که گفته اند رب الم خیر من نعم ملک اسلام شمس الدین کورت ترا بر اهد کرده است و این تادیب که بجای تو فرمود از غایت شفقت و تربیت است.»

با وجود اینهمه قدره چون از راه مراب رسمی، ملک مر بوطجا کم و نایب الحکومه خراسان و از آنجا بشخص امپراطور بود هنگام دعوت امرای غور و افغانستان مرکزی یرلیغ منکو خان و آلتغای امیر ارغون آقارا به آنها میفرستد باین شرح: «وعمال و زعماء متوطنان و اهالی افغانستان بدانند که از ابتدای ظهور سلطنت سلاطین انارالله برهانهم و نقل بالخیرات میزانهم تا انتها، دولت ایشان آن دیار را چندان مرحوم و پدران مغفور ما داشته اند و بحق ارث چند گاه حکومت آن دیار بر ما مفوض بود بواسطه منازعتی که میان ما و امرا، حادث شد بخدمت بادشاه بادشاه قان رفتیم، تربیت عظیم یافته و سیور غامیشی بیحد دیده:

بکام دوستان و ر غم بد خواه <sup>شعر</sup> سعادت رهبر و اقبال همراه

(۱) تکنا باد را می توان باشهر کهنه قندهار تطبیق کرد.

(۲) این شخص در سال ۵۴۹ امیر لشکر مغول در قندهار بود.